



## پیغام عشق

قسمت چهارصد و شصت و ششم





خانم فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۸۱ گنج حضور، بخش دوم

حُفَّتِ الْجَنَّةُ مَكَارِهِ رَا رَسِيدِ  
حُفَّتِ النَّارُ اَزْ هَوَاْ اَمْدِ پَدِيدِ

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۳۰

بهشت در سختی‌ها پوشیده شده و جهنم از لذات همانیدگی‌ها و خواهش‌های نفسانی پدید می‌آید.

حدیث

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُقَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ»  
« بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات »

ای ایاز شیر نر دیوگش  
مردی خر کم، فزون مردی هُش

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۳۱

ای ایاز، ای انسان کامل که همچون شیر نری هر لحظه با فضاگشایی زیر بار مسئولیت می‌روی، تلاش می‌کنی و دیو من‌ذهنی را می‌گشی، انسان بودن بر اساس خیریت من‌ذهنی در تو کم و مردانگی بر اساس عقل و هوش حضور در تو فراوان است.

آنچه چندین صدر ادراکش نکرد  
لعبِ کودک بود پیشت، اینت مرد

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۳۲

فضای گشوده شده درون تو که دل‌های همانیده زیادی نتوانستند آن را ادراک کنند، برای تو بازیچه کودکانه بود.  
شگفتا از چنین انسان!

ای بدیده لذتِ امرِ مرا  
جان سپرده بهرِ امرم در وفا

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۳۳

ای انسانی که لذتِ اطاعت از فرمانِ مرا چشیده‌ای، فضا را باز کرده و به من زنده شده‌ای، در وفا به الست، بله  
گفتن به اتفاق این لحظه، جانِ من ذهنی‌ات را نثار کرده‌ای.

شاه روزی جانب دیوان شتافت  
جمله ارکان را در آن دیوان بیافت

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۳۵

روزی سلطان محمود غزنوی شتابان به دیوان رفت و دید که همه دولت مردان، وزیران و امیران در آنجا جمع شده‌اند.

گوهری بیرون کشید او مُسْتَنیر  
پس نهادش زود در کفِ وزیر

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۳۶  
-مستنیر: نور جوینده، درخشان، روشن

سلطان، خدا، گوهری درخشان، من ذهنی را از جیب یا کیسه‌اش بیرون آورد و فوراً در دست وزیری که از همه عاقل تر بود، انسان، قرار داد.

گفت: چون ست و چه ارزد این گُهر؟  
گفت: به ارزد ز صد خروارِ زر

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۳۷

سلطان به وزیر گفت: این جواهر، من ذهنی کیفیتش چگونه است؟ چقدر می ارزد؟ وزیر جواب داد: این جواهر  
من ذهنی از صد خروار طلا هم بیشتر می ارزد.

گفت: بشکن، گفت چونش بشکنم؟  
نیکخواه مخزن و مالت منم

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۳۸

سلطان به وزیر گفت بشکن، وزیر گفت: چگونه بشکنم در حالی که خیرخواه گنجینه و ثروت تو هستم، تو من را انتخاب کرده‌ای که از مال تو محافظت کنم، این گوهر، بسیار ارزشمند است آن را نمی‌شکنم.

چون روا دارم که مثل این گُهر  
که نیاید در بها، گردد هدر؟

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۳۹  
چگونه ممکن است که من شکستن و تلف شدن جواهری را روا بدانم که هیچ قیمتی نمی‌توان برای آن تعیین کرد؟

این چنین گفتند پنجه شصت امیر  
جمله یک یک هم به تقلید وزیر

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۲



پنجاه شصت نفر دیگر از امیران، یک به یک به تقلید از وزیر همان جواب را دادند و گفتند ما خیر خواه تو هستیم و آن گوهر، من ذهنی را نمی شکنیم.

این لحظه خداوند گوهر من ذهنی را که نورانی است در دست ما انسانها که وزیرش هستیم قرار می دهد و از ما می خواهد که آن را بشکنیم تا او توسط ما جهان را آبادان کند، ولی ما به علت دید غلط فکر می کنیم که گوهر قلبی من ذهنی بسیار ارزشمند است و آن را نمی اندازیم، ما فکر می کنیم با شکستن گوهر من ذهنی به خداوند ضرر می زنیم.

گرچه تقلیدست اُستون جهان  
هست رسوا هر مقلد ز امتحان

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۳  
اگر چه تقلید، ستون جهان است، و در کارهای مادی این جهانی و ذهنی می‌شود تقلید کرد، ولی هر کسی که در امر معنویت تقلید کند رسوا می‌شود.

ای ایاز اکنون نگویی کین گُهر  
چند می‌ارزد بدین تاب و هنر

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۴

سلطان محمود گفت: ای ایاز، اکنون نمی‌گویی که این جواهر من ذهنی با این همه زیبایی و جلوه چقدر می‌ارزد؟  
بعبارتی خداوند به انسان فضاگشایی مثل مولانا می‌گوید من ذهنی‌ات را بینداز و در برابر اتفاق این لحظه که  
ذهن نشان می‌دهد مقاومت و قضاوت نداشته باش و آن را بی‌کار کن تا من به کار بیفتم.

گفت: افزون ز آنچه تانم گفت من  
گفت: اکنون زود خُردش در شکن

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۵

ایاز گفت: ارزش آن فراتر از آن است که من بتوانم بگویم. سلطان گفت: همین الآن آن را خُرد و متلاشی کن.

سنگ ها در آستین بودش، شتاب  
خُرد کردش، پیش او بود آن صواب

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۶

ایاز با سنگ‌هایی که از قبل در آستین آماده کرده بود، فوراً آن جواهر، من‌ذهنی را خُرد کرد. زیرا به نظر او این کاری صحیح بود.

ز اتفاق طالع با دولتش  
دست داد آن لحظه نادر حکمتش

«از قضا طالع فرخنده‌اش با او همراه شد و در آن لحظه حکمتی نادر، عقل و خرد زندگی به قلبش خطور کرد.»  
یعنی اگر شما در این لحظه حقیقتاً فضاگشایی کنید و از فضای ذهن همانیده خارج شوید و آن را بشکنید، این حکمت و عقل کمیاب که عقل زندگی است در شما زنده می‌شود.

چون شکست او گوهر خاص آن زمان  
زان امیران خاست صد بانگ و فغان

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷۱

مولانا مجدداً به نقل حکایت باز می‌گردد و می‌گوید: همین که ایاز آن گوهر خاص و ممتاز، من‌ذهنی، را شکست فوراً داد و فریادِ امیران سلطان، انسان‌های من‌ذهنی که در حضور خدا نشسته‌اند بلند شد.

کین چه بی‌باکی است؟ واللہ کافر است  
هر که این پر نور گوهر را شکست

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷۲

این دیگر چه گستاخی، جسارت و بی‌باکی است؟ این چه بی‌ملاحظه‌گی و ضرر به سلطان مملکت و پادشاهی خداست؟ به خدا قسم هر کس که این جواهر درخشان، من‌ذهنی و همانیدگی را شکست کافر است.

وَأَن جَمَاعَتِ جَمَلَهٗ از جَهْلٍ و عَمَا  
درشکسته دُرِّ امْرِ شَاهِ رَا

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷۳  
-عما: کوری، مخفّف عماء.

آن گروه یعنی امیران، بیش تر انسان های روی زمین، از روی کوری و جهل من ذهنی، امر خدا که مثل مروارید است فرمان انداختن من ذهنی را شکسته بودند.  
قیمتی گوهر نتیجه مهر و ود  
بر چنان خاطر چرا پوشیده شد؟

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷۴  
-ود: دوستی

چرا آن جواهر گرانبهایی که نتیجه عشق و دوستی سلطان بود بر اذهان آنان پوشیده ماند؟ یعنی عشق و دوستی نسبت به سلطان ایجاب می کرد که فرمانش اطاعت شود ولی آنان گوهر را بر اطاعت امر او ترجیح دادند.

یا بُود کز عکسِ آن جویهای خمر  
مست گردم، بو برم از ذوقِ امر

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۱۹

یا شاید با فضاگشایی، بر اثر انعکاس آن جوی‌های شراب مست‌کننده، که خاصیت دم‌ایزیدیست و از طرف زندگی می‌آید مست شوم، هشیاری جسمی‌ام فروگش کند و لذت امر خدا، قضا و کن‌فکان را بچشم.

پس فقیر آن است کو بی واسطه است  
شعله‌ها را با وجودش رابطه است

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۳۵

پس فقیر حقیقی، انسان زنده به خدا، کسی است که هیچ همانیدگی در مرکزش نداشته باشد، مستقیماً، بدون واسطه با شعله‌های عشقِ یکتا شدن با خدا و وحدت مجدد با او در تماس باشد.

پس دل عالم وی است ایرا که تن  
می‌رسد از واسطه این دل به فن

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۳۶

بنابراین در حقیقت او به منزله دل این جهان است؛ زیرا تن، من ذهنی به واسطه نور عشق و زنده کننده دل انسان کامل، به فن و روش زنده شدن به زندگی دست می‌یابد، به عبارت دیگر ما در من ذهنی به واسطه انسان کاملی که در مرکزش هیچ همانیدگی ندارد مثل مولانا که به خداوند زنده می‌شویم.



دل نباشد، تن چه داند گفت و گو؟  
دل نجوید تن، چه داند جست و جو؟

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۳۷

اگر دل زنده شده به خدا وجود نداشته باشد، تن، من ذهنی چگونه می تواند گفت و گو کند و حرف بزند؟ و اگر دل، فضای گشوده شده، خداوند را جست و جو نکند تا به او تبدیل شود من ذهنی فقط دنبال چیزی در ذهن می گردد، او چه می داند که جست و جوی خداوند یعنی چه؟ به عبارتی اگر انسان فضا را باز نکرده، مرکز عدم پیدا نکند تا زندگی از طریق او حرف بزند و خرد زندگی به فکر و عملش بریزد، خود از طریق من ذهنی حرف زدن بلد نیست و نمی تواند خدا را جست و جو کرده با او یکی شود.

پس نظرگاه شعاع، آن آهن است  
پس نظرگاه خدا دل، نی تن است

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۳۸

پس نتیجه می‌گیریم که آهن، مورد نظر شعله‌های آتش است و واسطه‌ای قرار می‌گیرد تا چیزی که در درون آن است نسوزد و دل انسانی که به خدا تبدیل شده است، مورد نظر عنایت الهی است نه من ذهنی و دید غلطی که با هشیاری جسمی دارد.

باز این دل‌های جزوی چون تن است  
با دل صاحب‌دلی کو معدن است

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۳۹

البته این دل‌ها، مرکز انسان‌هایی که همانیده هستند و عقل جزوی دارند در مقایسه با دل حقیقی عارفان، انسان‌های زنده به خدا مثل مولانا که معدن بیکران اسرار و حقایق الهی‌اند به منزله تن، من ذهنی است که عقل درستی ندارد.

بس مثال و شرح خواهد این کلام  
لیک ترسم تا نلغزد وهم عام

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۴۰

این سخن که گفتیم نیازمند مثال‌ها و شرح فراوان است و باید آن را بیش‌تر توضیح داد، ولی می‌ترسم که وهم من‌های ذهنی دچار لغزش شود، یعنی از موضوع برداشت ذهنی کنند؛ چرا که آن هشیاری که در ذهن است می‌خواهد هم‌چنان در الگوهای ذهنی باقی بماند و برداشت اشتباه از موضوعات می‌کند.

تا نگردد نیکویی ما بدی  
اینک گفتم هم نبد جز بیخودی

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۴۱

مبادا که نیت پاک ما نتایج بد به بار آورد. همین مقدار از اسرار و حقایق نیز که بر زبان راندم چیزی نبود جز نتیجه بی‌خویشی و الا این‌ها را در عالم صحو و هشیاری جسمی نگفتم.

پای کژ را کفش کژ، بهتر بود  
مر گدا را دستگه، بر در بود

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۴۲

چنانکه برای پای کج، کفش کج مناسب‌تر است و گدا، جایگاهی ندارد، مگر در آستانه در منزل؛ به عبارتی آن هشیاری که در من‌ذهنی دچار کژی شده است، می‌خواهد هم‌چنان در همان الگوهای ذهنی باقی بماند، ولی ما باید فضا را باز کرده از الگوهای من‌ذهنی خارج شویم. ما به عنوان گدا جلوی در خدا نشستیم ولی باید بدانیم که ما حقیقتاً گدا نیستیم و می‌توانیم با خدا یکی شویم، به این علت که همانندگی‌ها را در مرکز گذاشته آنها را می‌خواهیم گدای این جهان هستیم و نمی‌توانیم وارد فضای یکتایی شده با خدا یکی شویم.

پس بُودِ دل، جوهر و عالمِ عَرَضِ  
سایه دل چون بود دل را عَرَضِ؟

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۶

حال که این مقدمه اساسی را دانستی بدان! دل انسانی که با فضاگشایی وسیع شده است، جوهر است و عالم و هر چیزی که در آن است عرض. همه چیزها، ساخته شده‌اند که در درون انسان، بی‌نهایتِ خدا، مستقر شود. چگونه ممکن است که سایهٔ دل، من‌ذهنی، عرض و مقصودِ نهایی انسان باشد؟

آن دلی کو عاشقِ مال است و جاه  
یا زبونِ این گل و و آبِ سیاه

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۷

دلی که شیفتهٔ ثروت و مقام است، یا زبون و مغلوبِ آب و گلِ سیاهِ هشیاری جسمی و همانیدگی است.

یا خیالاتی که در ظلمات، او  
می پرستدشان برای گفت و گو

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۸  
و یا در تاریکی های ذهن، اوهام و خیالات خود را در مرکز گذاشته آنها را می پرستد تا از طریق آن اوهام و  
خیالات، با دیگران گفت و گو کند.  
دل نباشد غیر آن دریای نور  
دل نظرگاه خدا، و آنگاه کور؟

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۹  
تنها دلی، دل است که دریای نور الهی، دریای هشیاری حضور باشد. آیا ممکن است دلی که عدم شده، نظرگاه  
خداوند شده باشد، سپس کور شود و از طریق همانیدگی ها ببیند؟ ممکن نیست.

-با تشکر: فاطمه



خانم یلدا



چراغ‌هایی که در هفته‌های اخیر با استفاده از اشعار حضرت مولانا، تفسیرهای شما و جمع‌بندی دوستان در من روشن شده و کمک کرده است را به اشتراک می‌گذارم.

۱- اتفاق این لحظه بازی زندگی است.

یکی از بزرگ‌ترین چراغ‌ها در این روزها، تمرکز روی این موضوع است که اتفاق این لحظه هرچه که می‌خواهد باشد و هر جور که ذهن من می‌خواهد نشان دهد بازی زندگی است و من نباید دل‌قوی باشم که این لحظه بازی را، یعنی اتفاق را جدی می‌گیریم.

یار در آخر زمان کرد طرب سازی  
باطن او جدِ جد، ظاهر او بازی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳



اتفاق این لحظه فقط یک کارکرد دارد آن هم این که من را از خواب ذهن بیدار کند. من دو انتخاب دارم. فضا را باز کنم پیام اتفاق را بگیرم یا این که با مقاومت و قضاوت در دام سبب‌های ذهنی خودم بیفتم. در این صورت دیگر محرم اسرار نیستم و پیام اتفاق را نمی‌گیرم چون از جنس اتفاق شده‌ام.

۲- موافقت با اتفاق خودش مقاومت است.

همین که من اتفاق را قضاوت کنم، به ذهن ببرم و با الگوهای شرطی شده خودم بسنجم دیگر کار تمام است. مهم نیست حاصل این استدلال ذهنی موافقت با اتفاق یا مخالفت با آن است. در خودم شناسایی کردم گاهی حتی اصواتی مثل آه یا به به معنی عدم فضاگشایی است.

ذهن نمی تواند باد را ببیند، ذهن نمی تواند بادران را ببیند اصلاً ذهن برای این کارها نیست بنابراین وارد شدن ذهن یعنی عدم فضاگشایی و تسلیم در برابر اتفاق این لحظه. ذهن یک لحظه خوشحال و یک لحظه ناراحت است. موافقت و مخالفتش هم براساس خطکش خودش یعنی هر چه بیشتر بهتر است بنابراین استدلال ذهنی یا موافقت و مخالفت ذهنی پذیرش نیست.

پای استدلالیان، چوبین بود  
پای چوبین، سخت بی تمکین بود

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۲۸

همان طور که پای چوبین تمکین ندارد، انعطاف ندارد و کنترلش دست سر نیست. استدلال از طریق ذهن و هم هویت شدگی ها نیز انعطاف، توانایی فضاگشایی و توانایی قبول ندارد و در دست زندگی نیست.

## ۳- در فضاگشایی با خودم هیچی نبرم.

موقعی که اتفاق پیش می‌آید نباید فرار کنم. تند تند اشعار حضرت مولانا را تکرار نکنم، به متن نوشتن پناه نبرم، با کسی صحبت نکنم، به فضای اجتماعی یا سریال پناه نبرم، با خوردن خودم را مشغول نکنم، حتی با درس و کار هم از اتفاق فرار نکنم. هر چه قدر هم که درد دارد و ذهن می‌خواهد فرار کند یا انکار کند بمانم و ناظر باشم. فرار کردن از اتفاق به هر شکلی یا انکار آن باعث می‌شود باز هم تکرار شود. اتفاق این لحظه آمده است تا یک همانیدگی را نشان دهد، بنابراین نامه را باز کنم و بخوانم. ببینم آیا این چیزهایی که دارم حمل می‌کنم ارزش حمل کردن را دارد. حتی اگر می‌ترسم، حتی اگر حس نقص می‌کنم، حتی اگر فکر می‌کنم یک همانیدگی بیفتد من می‌میرم باز هم بمانم و فرار نکنم.

لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ بُوْدِ أَنْ دَمِ مَرَا  
لَا يَسْعُ فِيهِ نَبِيٌّ مَجْتَبِي

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰

«برای من لحظه فنا وقتی بود که تنها با خدا باشم به نحوی که هیچ پیامبر برگزیده‌ای در آن مقام یا حال جا ندارد».

این لحظه، لحظه میقات یا ملاقات من با خدا است. هیچ پیامبر برگزیده و فرشته‌ای در آن نمی‌گنجد چه برسد به کارها و چیزهای دنیوی. اتفاق این لحظه و فضاگشایی در برابر آن تنها فرصت من برای زنده شدن به زندگی است. یا می‌مانم و بالاخره زنده می‌شوم یا فرار می‌کنم و اتفاق دائماً تکرار می‌شود و همانیدگی هم نمی‌افتد.

۴- ناامید نشوم از افتادن همانیدگی‌ها.

مهم نیست چه قدر همانیدگی دارم و مهم نیست این باورها، دردها، رنجش‌ها چه قدر لذب یعنی چسبنده هستند. حضرت مولانا نوید داده است که زندگی حساب تک‌تک این همانیدگی‌ها را می‌رسد.

شمار برگ اگر باشد یکی فرعون جباری  
کف موسی یکایک را به جای خویش بنشانند

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

حتی اگر به تعداد برگ‌های درختان یعنی خیلی زیاد هم همانیدگی داشته باشم، کف موسی یعنی فضاگشایی در برابر اتفاق این لحظه تمام همانیدگی‌ها را نشان داده و آن‌ها را می‌کند. شرطش فضاگشایی درست، بدون دخالت و ناظر ماندن است.

۵- عدم عجله.

عجله با ذهن و تلاش ذهنی برای کندن همانیدگی‌ها مثل دست و پا زدن در مرداب است. فقط باعث می‌شود بیشتر در مرداب فرو بروم.

مکر شیطان ست تعجیل و شتاب  
لطف رحمان ست صبر و احتساب

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۷۰

حسابگری ذهنی، مقایسه و عجله ذهنی کردن برای به حضور رسیدن، مکر شیطان یعنی من ذهنی است و صبر و احتساب لطف زندگی است. زندگی صبر دارد و فضاگشا است من هم به‌عنوان امتداد زندگی باید این لحظه را با صبر و شکر شروع کنم. در فضاگشایی باید ناظر آرام بدون عجله و بدون ناامیدی باشم. مثل آینه خاموش و گویا باشم.

همچو آینه شوی خامش و گویا تو اگر  
همه دل گردی و بر گفت زبان نستیزی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

من آینه‌ای می‌شوم که به اتفاق این لحظه نمی‌چسبم و آن را جدی نمی‌گیرم. آینه دو دستی به اتفاقات یا چیزها نمی‌چسبد و نمی‌گوید: بگذار شما را ببینم یا شما را نشان بدهم. شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها هم با ذهن، با عجله، به زور و با حرف زدن نیست. تنها راه ناظر بودن است. بنابراین حتی با فکرهای خودم هم ستیزه نمی‌کنم.

بس کن ای مست مُعَرِبِدِ ناطقِ بسیارگو  
بینمت خاموشِ گویان چون کفّه میزان شده

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

زندگی می خواهد ببیند که من مست غرور، عربده کش، حراف ذهنی و بسیار گو نیستم. کم ترین حرکت ذهن عربده کشی است. ترازو و آینه فضای گشوده شده و خود زندگی است. هیچ اتفاقی و هیچ فکری آن قدر مهم نیست که من را از آینه بودن دریاورد و به عربده کشی بپردازد.



۶- زندگی با طرب کار می کند.

با دعوا، با من ذهنی، با گریه کردن، با حس نقص به خاطر همانیدگی، رهایی از من ذهنی رخ نمی دهد.

خُنک آن دم که شب هجر بگوید که: شبت خوش  
خُنک آن دم که سلامت کند آن نورِ نهاری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

برای این که من ذهنی بگوید: دیگر من را به خیر و تو را به سلامت من باید مثل سنقر نهایت احترام و فضاگشایی را درمقابل من ذهنی داشته باشم. ذهن تمام تلاشش را می کند که من را از حالت تسلیم خارج کند. من در مسجد یعنی در فضاگشایی می مانم و می گویم ای محترم، ای بنده نواز، ای روشنی از تو غافل نیستم. من ذهنی وقتی می رود که کارش تمام شده باشد یعنی من جز فضاگشایی کاری نکنم.

در آن مجلسی که گردان کرد از لطف، او صراحی‌ها  
گرانقدر و سبک دل شد دل و جان از طرب، ما را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

در حالت فضاگشایی خدا از روی لطف و کرم جام من را پر از شراب می‌کند. از این می‌دل من سبک و پر از شادی بی‌سبب می‌شود. زندگی با شادی و طرب کار می‌کند نه با عزا و ستیزه. دل و جان من از طریق تجربه شادی عوض می‌شود. زندگی از جنس شادی است و اگر قرار باشد خودش را در من نمایان کند به صورت شادی بی‌سبب نمایان می‌کند.

-خانم یلدا



خانم زهرا از فنلاند



کار و بار حقیقی

تو از آن بار نداری که سبکسار چو بیدی  
تو از آن کار نداری که شدستی همه کاره

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

زمانی که با فضاگشایی کاری را انجام می‌دهیم کار ما بار یعنی نتیجه دارد. تا زمانی که اتفاق واکنش ما را تعیین می‌نماید، مانند بید لزران و ترسان هستیم و عمقی وجود ندارد. شاخ و برگ ما از دم ریب المنون می‌لرزد و تمام بار ما را از بین می‌برد مانند بادام پوک کاشتن. با ناظر ذهن بودن و با فضاگشایی باید خرد زندگی به فکر و عمل ما بریزد و هیچ اتفاقی نباید توجه کامل ما را جذب نماید.

چرا کارمان بار ندارد؟

۱ - به خاطر همانیدگی‌ها

عقل تو قسمت شده‌ست بر صد مهم  
بر هزاران آرزو و طمع و رم

-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۸

حال این توجه ناظر ما نه تنها جذب اتفاقات شده بلکه جذب تمام هم هویت‌شدگی‌ها هم شده است، و هر لحظه افکار تسلسل‌وار حضور زنده ما را می‌دزدد و ما نمی‌توانیم سرمایه حضور خود را جمع نماییم.

راه حل چیست؟

- جمع کردن سرمایه حضور:

آن انرژی‌های پراکنده وقتی جمع می‌شوند ما اصل کار می‌شویم و خرد خدایی به فکر و عمل ما می‌ریزد و در آن زمان است که کار ما میوه و بار دارد.

جمع باید کرد اجزا را به عشق  
تا شویم خوش چون سمرقند و دمشق

-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۹

-زندگی نخواستن از همانیدگی‌ها:  
هر لحظه از چیزی در بیرون زندگی نخواهیم و بی‌مراد از لحاظ من ذهنی باشیم.

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش  
با خبر گشتند از مولای خویش

-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

۲-به خاطر انرژی به تله افتاده در همانیدگی‌ها  
انرژی حضور ما در رنجش‌ها و غم‌های گذشته ما سرمایه‌گذاری شده و به گره افتاده است. باد زمستانی همانا  
باغ وجود ما را ویران کرده است.

اگر باد زمستانی کند باغ مرا ویران  
بهار شهریار من ز دی انصاف بستاند

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

راه حل چیست؟

– با شناسایی و فضاگشایی این انرژی‌ها آزاد می‌شود (بهار شهریار من ز دی انصاف بستاند).  
خدا هر لحظه در کار جدید است و هیچ چیزی از حیطه‌ی قدرت او بیرون نمی‌باشد بنابراین گذشته حال الان ما را تعیین نمی‌کند.

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ  
كُلُّ شَيْءٍ عَنِّ مَرَادِي لَا يَحِيدُ

– مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰


– با تشکر، زهرا از فنلاند





با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**